



«شهید بهشتی در قامت فرزند»
در آئینه خاطرات مادرش مرحومه معصومه بیگم خاتون آبادی

### از شهادتش تا ۴۰ روز خبر نداشتم!

پدرم چون اولاد پسر نداشندند و من هم درس نخوانده بودم، می‌گفتند: «حوزه درس مرحوم بحرالعلوم را یک دختر اداره می‌کرد، من هم می‌خواهم که این دختر در خانه باشد و به جای پسر پیش دستم، برابم بنویسد و برابم بخواند.» بعداً پدرم خوابی دیده بودند که از منزل آقای بهشتی از من خواستگاری می‌کنند واز من اولادی به وجود می‌آید که عام‌المنفعه می‌شود. در خواب به پدرم گفته بودند که عمرت آن قدرها کفاف نمی‌کند و پدرم در خواب به مادرم گفته بودند که از جانب خدا بناشده است این دخترمان را شوهر بدهیم. به هر حال به وجود آمد. پدرم منتظر بود که پسرم به دنیا بیاید. وقتی به دنیا آمد و یکساله شد، پدرم از دنیا رفت.

■ **یک خواب درباره «آقا محمد»**

پس از فوت پدرم شبی او را خواب دیدم که می‌گفت وقتی می‌خواستیم از دنیا بروم، ۱۴ معصوم دور نختم بودند تا روح‌را از بدنم برانند. ۱۴ معصوم روح مرا گرفتند و پیش پیغمبر بردند و من (مادر شهید مظلوم) گفتم که ما چه کار کنیم که پیش آنها از ما شفاعت شود، گفتند این «آقا محمد» را خیلی محافظت کنید. این باقیات صالحات است. خیلی سفارش از این قبیل به من کرد. بعد از فوت پدرش آن اندازه‌ای که توانستم مواظبت کردم تا در سنش را بخواند. قرآن را به بیچام یاد دادم. وقتی او را به مدرسه بردند، استعدادش را برای کلاس ششم تشخیص دادند. خودم خیلی توجه به این بچه کردم. از اول که این بچه به وجود آمد، قرآن زیاد می‌خواند، بعد از وضع حمل هم قرآن می‌خواندم و هنگام شیر دادن طفل هم قرآن می‌خواندم.

■ **آغاز تحصیلات**

ایشان از پنج سالگی شروع به تحصیل کردند و با همین کتاب «پنج‌جل» هم (عم جزء) که با حروف ابجد شروع می‌شد سر و کار داشت و من خودم درش می‌دادم. البته یک معلم بود (خدا-رحمتش کند) که پیش آن معلم هم می‌رفت و می‌گفت که من درس امروز را یاد گرفتم. درس فردا را بدهید، چنین حافظه‌ای داشت. ۱۷ تا سالگی کنار من بود. بعد از اینکه به مدرسه رفت و هفت کلاس درس خواند، به طلبگی پرداخت و رفت بازار در مدرسه بازار درس عربی را خواند و بعد که



۱۷ سالش شد، آمد و گفت، «مادر اجازه بدهید که من بروم قم، چون اینجا استادی برای من نیست.» رفت قم پای درس آقای طباطبایی و آقای خمینی (که آن موقع معروف بودند به حاج آقا روح‌الله) و بعداً نامه نوشت که من دارم درس می‌خوانم. پدرش وقتی رفت به قم برگشت و گفت: «بچه ما پیش آقای خیلی خوبی است.»

■ **استادن یک ازدواج**

از ۱۷ سالگی که رفت از اینجا برایش خوری می‌فرستادم. سالی دو بار بیشتر به اینجا نمی‌آمد و آن هم سه ماه تابستان بود. تا ۲۵ سالگی ازدواج نکرد. یکی از دفاعاتی که به اصفهان آمده بود، گفت: «مادر! آقایان قم می‌خواهند مرا زن بدهند. می‌خواهم از اصفهان زن بگیرم که محرک من نباشود که بیشتر به شما سر بزنم.» نوه عمویم را برایش خواستگاری کردم و بعد او به قم رفت. بعد هم سالی سه ماه می‌آمد اصفهان. زن و بچه‌اش را می‌آورد. سه تا بچه داشتند و خاتمش سر علی‌رضا حمله بود که پدرش فوت کرد.

■ **دُر گرانبهایی که در راه خدا نثار شد**

می‌کنم که شهیدی داشتم در راه خدا و در راهی که آقا خمینی برگزید. از شهادتش تا ۴۰ روز خبر نداشتم. خواهرش پنهان می‌کرد. رادیو و تلویزیون را از جوی من برداشته بودند. مراسم این بود که هفتماهی یکی بار به من تلفن بزنند یا صبح یا ظهر و من از دخترم می‌پریدم: «مادر جان! چرا داداشت تلفن نمی‌زند؟» می‌گفت: «رفته‌اند استراحت و مسافرتند.» می‌گفتم: «حتمأً به دستور آقای خمینی به جایی رفته که تلفن نمی‌زند.» روز عید رفته بودم وضو بگیرم و نماز و قرآن بخوانم. روز اول ماه شوال بود. به بچه‌ها گفتم: «پسر من هم در میان این ۷۲ تن بود، چون که نمی‌شد که یک ماه بگذرد و تلفن به من نزنند. بچه من هم داخل این شهیدان بوده، شمامی خواهید به من نگویید.» یک‌کفحه دیدم خانه را سکوت فرا گرفت. دکترها هم می‌گفتند که بگذارد خودشان بفهمند. بعدا هم که فهمیدم یک مقدار پی‌تابی کردم و گفتم: «خدا یا به من صبر بده و ایمان برانگیز. حالا که بچه من رفت، ایمان یقی بماند.» خدا هم صبر داد. کسی که برای خدا سخنرانی می‌کرد و به خاطر خدا شهید شده، اگر برایش نراحت باشم، خدا نراحت می‌شود و خدا خواست که شهید شود. در سخنرانی‌هایش از خدا درخواست شهادت می‌کرد و خون پاکش را در راه خداوند داد و شکر می‌کنم. اگر کسی از خدا ترسید، دنیا را دارد، آخرت را دارد، همه چیز دارد. اگر از خدا ترسید، دروغ نمی‌گوید، اگر از خدا ترسید، فساد نمی‌کند و عاقبت بخیر می‌شود.

■ **محمد رضا کائینی**

دکتر جواد منصورى اولین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامى، حکم خویش را از شهید آیت‌الله دکتر بهشتی در یافت کرد. این اما تمامی ارتباط او با بهشتی نیست، چه اینکه او از اعضای اولیه شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی است و از منش دبیر کل حزب، خاطراتی شنیدنی دارد. در گفت‌وشنود پیش‌روی، از نسبت شهید آیت‌الله بهشتی با سازمان موسوم به مجاهدین خلق سخن رفته است و به عبارت دیگر از نسبت سیدشهیدان انقلاب با پروژه «نفوذ». امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب را مفید و مقبول افتد.

■ ■ ■

پیش از آنکه سؤالات خود را مطرح کنیم، می‌خواستیم از زبان شما که با ویژگی‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی آشنایی کافی داشتید، شمایی کلی از شخصیت ایشان را بشنویم.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. به اعتقاد بنده صحبت درباره شهید آیت‌الله دکتر بهشتی ابتدا آکار ساده‌ای نیست، چون ایشان از جنبه‌های مختلف انسان کم‌نظیر یا حتی بی‌نظیری بود. ایشان هم جووری بود و هم دانشگاهی، هم سیاسی بود هم فقهی، هم چهره معتبر داخلی بود هم چهره شناخته شده خارجی. شخصیت کم‌نظیری که عمق اندیشه و تفکر را با نظم و انضباطی آهنین و قاطعیت، مدیریت و تدبیر درهم آمیخته بسود. به همین دلیل هم هست که تصور می‌کنم هنوز در بازشناسی منش ایشان، کار در خور و مناسبی صورت نگرفته است.

**شما از منافعین هم شناخت عمیقی داشتید. بر خورد ایشان با این گروه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ مبنای رفتار شهید بهشتی با این نحلّه چه بود؟**

واقعیت این است که شهید بهشتی تا سال ۱۳۵۴ درباره آنها سکوت کرد، چون واقعاً هم نمی‌شد خیلی قاطع و صریح درباره آنان نظر داد، هنوز جامعه



«جستارهایی در شیوه مواجهه شهید آیت‌الله بهشتی با منافقین»
در گفت‌وشنود با دکتر جواد منصورى

# شبکه نفوذ

# مانع رسیدگی به پرونده ۷ تیر شد

شناخت کافی از منافقین به دست نیآورده و عده‌ای از روحانیون، از جمله آقای‌هاشمی رفسنجانی و آقای لاهوتی و دیگران خواستار حمایت از آنها بودند.

بدیهی است شهید بهشتی به دلیل تسلط بر مارکسیسم منوجه رگه‌های انقراط در افکار منافقین شده بود، اما از آنجا که هدف همه گروه‌ها و مبارزان مبارزه با رژیم شاه بود، برای جلوگیری از تفرقه، آرای خود را درباره آنان و سایر گروه‌های مبارز، اعلام نمی‌کرد. حتی حضرت امام هم با اینکه هرگز این گروه‌ها را قبول نداشتند، مخالفت صریح نمی‌کردند تا سال ۱۳۵۷ که رسماً آنها را منافق و غیرقابل اعتماد معرفی کردند. اغلب روحانیون، از جمله هاشمی رفسنجانی در همان سال ۱۳۵۴ که منافقین اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک کردند، از آنها کناره گرفتند و موقعیت سازمان مجاهدین به‌شدت به خطر افتاد، با این همه حتی در سال ۱۳۵۷ هم که ماهیت آنها کاملاً روشن بود، سران انقلاب صلاح نمی‌دیدند موضع‌گیری صریح کنند، چون این احتمال وجود داشت که درگیری ایجاد کنند، در حالی که برای تغییر نظام و تثبیت نظام جدید به آرامش نیاز بود.

**شما چه نظری داشتید؟ چه کسانی در این باره با شما هم نظر بودند؟**

من، شهید لاجوردی، شهید کجویی و عده دیگری معتقد بودیم اینها با خارج ارتباط دارند و وجودشان خطرناک است و باید هر چه سریع‌تر با آنها برخورد کرد. در اواخر آذر سال ۱۳۵۷ که از زندان مشهد آزاد شدم به تهران آمدم و با عده‌ای از رهبران انقلاب درباره خطرناک بودن ماهیت منافقین صحبت کردم. آنها هم دفاعی از منافقین نمی‌کردند، اما برخورد صریح و قاطع را در آن مقطع به صلاح انقلاب نمی‌دانستند.

**پس از آزادی از زندان، نخستین بار چه زمانی با شهید بهشتی ملاقات کردید؟**

نیمه‌های دی ماه سال ۱۳۵۷.

# تاریخ

کفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۷۹

## د

**تا ساعت ۱۲ شب هنوز مشخص نشده بود آیا شهید بهشتی هم در آن جلسه حضور داشته یا نه. هوا تاریک بود و نمی‌شد چیزی را دید. به نظر بنده هنوز هم شبکه نفوذی منافقین در دستگاه‌های کشور شناسایی نشده است و تا زمانی که این پرونده‌ها به شکل جدی پیگیری نشوند، شبکه گسترده منافقین در دستگاه‌های دولتی همچنان به ایجاد مسئله، مشکل و بحران ادامه خواهد داد**

**پس از پیروزی انقلاب، همکاری جدی شما با شهید آیت‌الله بهشتی از چه مقطعی شروع شد؟ این همکاری بیشتر در چه عرصه‌هایی بود؟**

از زمان تشکیل حزب جمهوری اسلامی که ایشان مرا به عنوان یکی از ۳۰ نفر اعضای شورای مرکزی دعوت کرد. جالب اینجاست که شهید آیت هم درباره خطرناک بودن منافقین با من هم‌عقیده بود و با شسور و هیجان زیادی علیه آنها حرف می‌زد. من اگر درباره منافقین حرف می‌زدم، به این دلیل بود که سال‌ها در زندان یا آنها زندگی کرده بودم. خیلی‌های دیگر هم بودند که ماهیتشان را خوب می‌شناختند، اما هیچ‌کس به اندازه شهید آیت هیجان به خرج نمی‌داد! واقعاً نمی‌دانم چگونه به این شناخت رسیده بود، ولی واقعیت امر این است که آدم بسیار باسودی بود و شاید با خواندن جزوات و کتاب‌های آنها، به ماهیتشان پی برده بود. شهید آیت انسان بسیار دقیقی بود و مسائل را خیلی عمیق می‌فهمید. شهید بهشتی هم به تدریج به این نتیجه رسید که این گروه خطرناک است و باید کاری کرد.

**آیا مقابله با منافقین در سال ۱۳۵۸، به توصیه ایشان بود یا دیگر نیروها برخورد با این گروه را کلید زدند؟**

خیر، در اواسط سال ۱۳۵۸ که فرمانده سپاه بودم، تصمیم گرفته شد مراکزى را که منافقین در اختیار گرفته بودند، از آنان پس بگیریم. البته کسی به ما مصوبه‌ای نداده بود، ولی ما بر اساس اصل مبارزه با جریانات ضد انقلابی، ابتدا مسئله خلع سلاح آنها را مطرح کردیم که بسیار مقاومت کردند و حتی به آیت‌الله طالقانی هم متوسل شدند، ولی ایشان تقریباً دخالتی نکرد. این قضایا بود تاوقتی موضوع دستگیری سعادتی

و ارتباط سازمان مجاهدین با سفارت شوروی پیش آمد و موضوع را به شورای مرکزی حزب گزارش کردیم. در این مرحله شهید بهشتی نسبت به قضیه حساس شد و خطر را به صورت بسیار جدی احساس کرد و ما از خواست با قاطعیت به این پرونده رسیدگی کنیم. چهار روز پس از دستگیری سعادتی، ترور شهیدآیت‌الله مطهری پیش آمد و همه مطمئن بودند کار مجاهدین است! هنوز کسی از قرآن شناختی نداشت، مخصوصاً که مجاهدین شهید مطهری را به قول خودشان بزرگ‌ترین ثنورسین ارتجاع می‌دانستند و در زندان هم مطالعه آنان ایشان را تحریم کرده بودند. با ترور شهید مطهری خلع سلاح مجاهدین و تصرف مراکز فعالیت آنها در دستور کار گرفت و ما رسماً با منافقین درگیر شدیم و بسیاری از ساختمان‌ها، مراکز و سلاح‌های آنها را گرفتیم.

**در آن دوره طیف گسترده‌ای از نیروها و جریانات موجود در کشور، با آیت‌الله بهشتی به مخالفت و حتی دشمنی پرداختند. به نظر شما علت این امر چه بود؟**

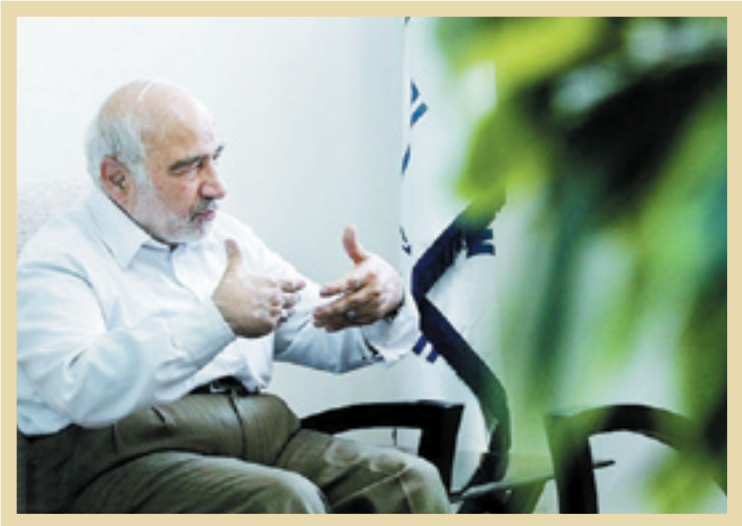
به نظر من سه گروه با ایشان به‌طور جدی دشمن بودند. گروه اول عده‌ای از روحانیون بودند که از همان روز اولی که ریاست شهید بهشتی بر شوروی انقلاب تثبیت شد، از در حسادت روی، رفقیم و مقدمات کار را فراهم کردیم. شهید بهشتی برای این کار، حجت‌الاسلام والمسلمین دین‌پور را معرفی کردند. در مراحل مقدماتی کار بودیم که انقلاب پیروز شد و همه کارها شکل دیگری به خود گرفتند.

**درباره منافقین هم با ایشان صحبت کردید؟**

بله، گفتم از سال ۱۳۵۰ با مطالعه جزوات آنها متوجه افکار التقاطی‌شان شده‌ام و آنها را رد می‌کنم و موقعی هم که گروه «حزب‌الله» با سازمان مجاهدین خلق ادغام شد، وارد آن نشدم و به جرم عضویت در حزب‌الله دستگیر و محاکمه شدم. مططفی خوشدل از دوستان قدیم من بود و بسیار اصرار کرد وارد سازمان شوم. همین‌طور محمد مفیدی که با خود من در شورای مرکزی حزب‌الله بود، ولی مطمئن بودم این جریان سالمی نیست.

**شهید بهشتی چه نظری داشتند؟**

ایشان می‌گفت: «شرایط عوض شده است و آنها دیگر نمی‌توانند مثل گذشته به رفتارهای خود ادامه بدهند. در عین حال فضای جامعه برای طرد صریح آنها مساعد نیست و نباید عجله کرد.» اما من وجود آنها را خطرناک می‌دانستم و اطمینان داشتم مسعود رجوی برای رسیدن به ماهیت منافقین صحبت نخواهد کرد و بدتر از همه اینکه مطمئن بودم با سازمان‌های جاسوسی خارج هم ارتباط دارند و هیچ بعید نیست داخل کشور مجری اهداف آنها باشند. شهید بهشتی می‌گفتند: «شما چون در زندان با آنها اصطکاک داشتاید، نسبت به آنها بدبین هستید، در حالی که واقعاً شاید به این بدی‌ها هم نباشند!»



بپردازد و درگیر حاشیه‌ها نشود». البته من و عده‌ای از دوستان معتقد بودیم اگر دولت موقت به همان شیوه ادامه بدهد، اصلاً انقلابی باقی نمی‌ماند که بشود قانون اساسی آن را اجرا کرد.

**افراد و گروه‌های مختلف با وجود اختلاف نظر با یکدیگر بر سر مخالفت با شهید بهشتی و ترور شخصیت ایشان همسو و هم‌جهت بودند. چرا؟**

پاسخ واضح است. همه آنها ایشان را به‌خصوص در فقدان شهید مطهری به عنوان نظریه‌پرداز انقلاب، تهدید اصلی برای قدرت گرفتن و حاکمیت پیدا کردن خودشان را شهید بهشتی می‌دانستند، زیرا پس از شهید مطهری کسی قدرت تحلیل و خطادهی شهید بهشتی به نیروهای انقلابی را نداشت. امام از چنان جایگاه والایی برخوردار بودند که کسی جرئت نداشت علیه ایشان حرفی بزند، به همین دلیل تیرهای اتهام را به سمت شهید بهشتی – که یقیناً پس از امام رهبر می‌شد- پرتاب می‌کردند. همه دیده بودند در مجلس خبرگان آقای منطزری رئیس بود، اما کسی به عملاً مجلس را اداره کرد و قانون اساسی را در آن مدت کوتاه با شایستگی تمام به نتیجه رساند، شهید بهشتی بود. این جریانات وقتی به این نتیجه رسیدند که با وجود شهید بهشتی امکان هرگونه قدرتنمایی از آنها سلب خواهد شد، تصمیم گرفتند به هر نحو ممکن ایشان را از سر راه بردارند. روی این نکته تأکید می‌کنم که میداندارهای اصلی ترور شخصیت شهید بهشتی روحانیونی بودند که به ایشان حسدات می‌کردند و به این باور رسیده بودند که ایشان جای امام را خواهد گرفت. اگر دیگران علنی مخالفت می‌کردند، مخالفت اینها مخفی بود!

**این سؤال در آن مقطع وحتی همین امروز هم هستت که چرا ایشان در مصاحبه‌ها و موضع‌گیری‌های خویش، از خود دفاع نمی‌کرد؟ به این کار اعتقادی نداشت یا معتقد بود که باید دیگران این کار را انجام دهند؟**

ایشان معتقد بودند دیگران باید از او دفاع کنند و اگر خود جواب بدهند، در دور باطل برشش و پاسخ‌های تمام نشدنی می‌افتندا شهید بهشتی در مصاحبه‌های هفتگی در دیوان عالی کشور گاهی اشارات ضمنی می‌کردند، اما هیچ‌وقت به صورت صریح از خود دفاع نکردند. موج تبلیغات گسترده و طولانی بالاخره بخش‌هایی از جامعه را تحت تأثیر قرار داد، چون همواره بخش‌های زیادی از جامعه هستند که از حقایق خیر و تحلیل درستی هم از مسائل ندارند و تحت تأثیر تبلیغات قرار می‌گیرند. کما اینکه در انتخابات ریاست جمهوری دور اول، بنی‌صدر با تبلیغات گسترده به نتیجه رسید، والا کسی او را نمی‌شناخت.

**درباره نامزدی ایشان برای ریاست جمهوری فضا چگونه بود؟ چرا آنها پتأ و با تمام تلاش دوستان، این امر محقق نشد؟**

داخل حزب همه معتقد بودند ایشان باید نامزد ریاست جمهوری نشود. نیروهای خط امامی خارج از حزب هم همین اعتقاد را داشتند، اما امام معتقد بودند روحانیون نباید به کارهای اجرایی بپردازند، بلکه باید شئان ارشادی و آموزشی خود را حفظ کنند که بسیار تفکر درستی بود. به اعتقاد من یکی از بزرگ‌ترین ضربه‌هایی که منافقین و بنی‌صدر به این انقلاب زدند، این بود که شرایط را به صورتی در آوردند که روحانیون وارد عرصه اجرایی کشور شدند، در نتیجه نه توانستند مأموریت و رسالت اصلی خود را درست انجام بدهند و نه در امور اجرایی کشور موفق بودند.

**چرا چنین تحلیلی دارید؟**

چون اگر یک روحانی نتواند در امور اجرایی کارش را درست انجام بدهد، فقط خودش لطمه نمی‌خورد، بلکه روحانیت آسیب می‌بیند. روحانیون باید به تربیت پشتوانه‌ها و نیروهای متدین و مؤمن بپردازند و بر سر کار آنها نظارت کنند. این بحث بسیار مفصلی است و امروز بهتر از هر زمانی می‌توان این هوشمندی امام را درک کرد که چرا روحانیون را از دخالت در امور اجرایی بر حذر می‌داشتند. عملکرد بسیاری از آنان آسیب‌های جدی به جایگاه روحانیت زد و می‌زند.

**چگونه از شهادت ایشان باخبر شدید؟**

آن شب در جلسه شورای مرکزی حزب شرکت کردم. بعد هم در فضای باز نماز را به جماعت خواندیم. بعد از نماز قرار بود جلسه‌ای با حضور اعضای سه‌قوه در سالن اجتماعات حزب تشکیل شود. فردا صبح یک مأموریت خارج از کشور داشتم، به همین دلیل تا دم در سالن وارد و بهشتی رقوم با ایشان خداحافظی کردم و به خانه برگشتم. همین‌که به خانه رسیدم، تلفن زنگ زد و خبر انفجار دفتر حزب را به من دادند. سریع برگشتم و آن فاجعه را دیدم. آیت‌ها تا ساعت ۱۲ شب هنوز مشخص نشده بود آیا شهید بهشتی هم در آن جلسه حضور داشته یا نه. هوا تاریک بود و نمی‌شد چیزی را دید. به نظر بنده هنوز هم شبکه نفوذی منافقین در دستگاه‌های کشور شناسایی نشده است و تا زمانی که این پرونده‌ها به شکل جدی پیگیری نشوند، شبکه گسترده منافقین در دستگاه‌های دولتی همچنان به ایجاد مسئله، مشکل و بحران ادامه خواهد داد.